

# نامہ بہ کافکا

کافکا کا نام

پروفیسر ایف بی بیگم  
۱۹۱۱ء تا ۱۹۲۱ء  
۱۹۲۱ء تا ۱۹۳۱ء  
۱۹۳۱ء تا ۱۹۴۱ء

## یعقوب حیدری

پروفیسر ایف بی بیگم  
۱۹۱۱ء تا ۱۹۲۱ء  
۱۹۲۱ء تا ۱۹۳۱ء  
۱۹۳۱ء تا ۱۹۴۱ء

۱۹۱۱ء تا ۱۹۲۱ء  
۱۹۲۱ء تا ۱۹۳۱ء  
۱۹۳۱ء تا ۱۹۴۱ء  
۱۹۴۱ء تا ۱۹۵۱ء

www.kafkabooks.com

www.kafkabooks.com

Printed in the Islamic Republic of Iran

### شہرام اقبال زاده

من اینجا بس ذلم تنگست  
و هر سازی که می بینم بد آهنگست.  
بیا ره توشه برداریم،  
قدم در راه بی برگشت بگذاریم؛  
بینیم آسمانِ «هر کجا» آیا همین رنگست؟  
اخوان ثالث

...  
 که ...  
 آن ...  
 که ...  
 ترس از ...  
 و ...  
 و ...  
 و ...

### بخش اول

...  
 نمائی که در این ...  
 ۱

فرانتس عزیز! کم و بیش می‌شناسمت: فرانتس کافکا؛ متولد سوّم ژوئیه ۱۸۸۳ در پراگ. خالق آثاری چون: «مسخ» و «پزشک دهکده». راستی، کتاب مسخات را دوبار خواندم. گِرِگور سامسا، شخصیت اصلی داستان به نظرم شخصیت خیلی جالبی ست. کارمندی که یک روز از خواب بیدار می‌شود و احساس می‌کند که به یک حشره تبدیل شده و حالات و احساس یک حشره را دارد. هر بار که داستانش را می‌خواندم، احساس می‌کردم خودم هم یک حشره هستم. با این حال، نمی‌توانم نگویم که خودِ تو هم به جورهایی خودِ من هستی! این حس، وقتی به من دست داد که کتاب «نامه به پدر»<sup>۱</sup> تو را خواندم. کوشش پسری برای غلبه بر کشاکش اساسی

۱. ترجمه‌ی فرامرز بهزاد.

زندگی خودش؛ که ذهن او را در سی و شش سالگی، همان قدر به خودش مشغول کرده است که در کودکی. تو این نامه را نه پُست می‌کنی و نه جرئت داری که مستقیماً آن را به پدرت بدهی. سعی می‌کنی از طریق مادرت این کار را بکنی. او هم به قولی: «لابد با یکی دو جمله‌ی محبت‌آمیز» آن را به تو برمی‌گرداند.

نامه، یک نامه‌ی معمولی نیست. وگرنه، در اهمیت آن شاید به یکی از دوستانت نمی‌نوشتی که: «اگر یک وقتی خواستی بدانی گذشته‌ی من چگونه بوده، از پراگ نامه‌ی طومارماندی را که حدود شش ماه پیش به پدرم نوشته‌ام ولی هنوز به او نداده‌ام برایت می‌فرستم.»<sup>۱</sup>

از قلم نمی‌اندازم که قبل از خواندن نامه‌ات، این توصیه‌ی آلبر کامو را آویزه‌ی گوشم کرده بودم: «اهمیت آثار کافکا ایجاب می‌کند دوباره خوانده شوند!»<sup>۲</sup>

فرانتس عزیز! با این مثلاً مقدمه، بگذار همین اول به این سوال احتمالی تو: «چرا نامه به من؟» جواب بدهم. البته، جواب من از جوابی که تو به این سوال پدرت: «چرا می‌گویی که از من می‌ترسی؟» داده‌ای، فرق می‌کند. تو در جواب پدرت نوشته‌ای: «چند وقت پیش، از من پرسیدی چرا می‌گویم که از تو می‌ترسم. من هم طبق معمول نتوانستم جوابی بدهم. از یک طرف به همین علت که از تو می‌ترسم و از طرف دیگر به این دلیل که تعداد

جزئیاتی که برای بیان علل این ترس لازم است، آن قدر زیاد است که من در صحبت با تو، قادر نیستم حتی تا حدودی هم که شده آن‌ها را در ذهنم نگه دارم و اگر حالا سعی می‌کنم جواب سؤالات را کتباً بدهم، مطمئن هستم باز هم جواب کاملی نخواهد بود. چون ترس از تو و عواقب این ترس، در نوشتن هم مانع من‌اند و وسعت موضوع هم فرسنگ‌ها از قلمرو حافظه و فهم من فراتر است.»

اما جواب من به تو، این است: به چند علت!

اول اینکه، هم پدر تو و هم پدر من، هر دو به جوری‌اند! چطور بگویم! مثل خیلی از پدرها نیستند و به اصطلاح «خاص»‌اند. ناگفته نماند که در این خاص بودن، شباهت‌ها و تفاوت‌هایی هم با هم دارند که در این نامه سعی می‌کنم به آن‌ها اشاره کنم. این خود، می‌تواند انگیزه‌ی دیگر من برای نوشتن این نامه باشد.

علت بعدی، خود ما هستیم؛ یعنی من و تو که در مُشت چنین پدرانی، حالا به جورهایی نه اسیر که در حصاریم؛ با همه‌ی شباهت‌ها و تفاوت‌هایمان.

کافکای نازنین!

نامه‌ی تو به پدر، در برداشت اول، شاید خصوصی به نظر بیاید. اما در جزء جزء نگاه تو به پدر، پیرامونت و پیرامونش، رد پای درک عمیق انسان‌شناسانه و ... قابل لمس است و می‌تواند نامه‌ی میلیون‌ها انسان شبیه به خودت باشد. همچنان‌که این نامه به تو، می‌تواند از چنین جنبه‌ای برخوردار باشد. این البته، برای کسی که موجودی واقعاً اجتماعی است و فراتر از نوک بینی‌اش می‌بیند،

۱. همان کتاب؛ از توضیح مترجم.

۲. نقد آثار فرانتس کافکا؛ نوشته‌ی گره‌گورروی، ترجمه‌ی مقصودخداپاری.